

رفیق علیرضا تشید



علیرضا در خانواده ای پولدار و نسبتاً مرفه در تهران زاده شده بود. دوره متوسطه را در دبیرستان علوی گذراند و در رشته الکترونیک در دانشگاه صنعتی آریا مهر، تحصیلاتش را ادامه داد. از سال 47 در زمره مسئولان اصلی مجاهدین بود. به سال 50، در عملیات قطع برق دکل اصلی مربوط به جشن های 2500 ساله، دستگیر شد. در کامیون ارتشی که او و هم‌زمانش را به "بازداشتگاه" می برد، به قصد خلع سلاح افسری که همراهشان بود، به او حمله کرد و بلافاصله در اثر اصابت گلوله های مسلسل سبک افسر مزبور و همکاران مزدورش، زخمی شد. همانجا اعصاب دست چپش فلج شد و تا مدت ها هر صدای حتماً خردی در اطرافش، به رعشه اش می انداخت. با همان تن زخمی، به جای بیمارستان، مستقیم به شکنجه گاهش بردند و در دم به کُنده قصابی اش بستند. روزهای سختی بود. نیمی از سازمان مجاهدین ضربه خورده بود و اگر علی لب می گشود، نیم دیگر، آماج ضربات دشمن می شد. همه می دانستند اطلاعات تشکیلاتی علی، آن قدر هست که نمایش گوشه ای از این راز، می تواند به ضربه های اساسی منجر شود. هم رفقاییش این را می دانستند و هم دشمن. موقعیت او و مقاومت حیرت انگیز او، بی اختیار، فریادهای مولانا را در سر ، طنین انداز می کرد:

گویا ترم ز لیل، اما ز رشک "عام" مَهری است بر دهانم و افغانم آرزوست!
گاه که دیگر، فشار شکنجه و دندان سایه و به خود پیچیدنش چندان می شد که دیگر تاب خاموشی نداشت، سوگ سرودِ راحت کننده خویشت را می خواند. هنوز این سوگ سرود در بندهای اوین و زندان مشهد می پیچد و هنوز رفقای هم دوره اش این یادگار علی را تکرار می کنند:

بشکن تنم زیر شکنجه، محال است زیر درد / رازی تو بشنوی ز من و هم‌رهان من!

زخم های علی هر لحظه دهان گشوده تر می شد و چرک و خون بند بندش، پیکر او را به جسمی لهیده و بی شکل، تبدیل کرده بود. آنچه او می کشید را می شد از بوی چرک و عفنی که از سلول انفرادی اش همواره به مشام می رسید دریافت. سوگ سرود راحت کننده علی اما همچنان از کنج سلول تنگ و تاریکش جاری می شد و دیوار حائل بین او و هم زنجیرانش را می شکافت:

بشکن تنم زیر شکنجه، محال است زیر درد / رازی تو بشنوی ز من و هم‌رهان من!
در "دادگاه" اول و دوم به اعدام محکوم شد. دفاع جانانه اش در " دادگاه" اول و پذیرش همه مسئولیت های همراهانش، موجب شد که هم پرونده های او - متهمین رده سه و چهار/ تبرئه شوند. فشار افکار عمومی و اقدامات خانواده پر نفوذش در خارج از زندان، به تخفیف یک درجه حکم " دادگاه" شاه، در قبال او منجر شد. به بند عمومی اش آوردند. یک اتاق کوچک با 25 زندانی سیاسی دیگر؛ که می کوشیدند مدام با ورزش های فردی و جمعی، با سرود خوانی و با بازی های پر تحرک و خشن، روحیه تهاجمی خود را علیه دشمن، حفظ کنند. یکی از رفقای هم بندش در نامه ای نوشته است: " تصویرش هم مشکل است. در چنین محیطی، علی چندین ماه به حالت بستری، حضور داشت. دیده می شد که وقتی ورزش های جمعی یا سرود خوانی آغاز می شود، علی بی آن که حرفی بزند، به خود می پیچد و سرش را به زیر پتو می برد. بعد از مدت ها متوجه شدیم علتش حساسیت فوق العاده عصبی علی بوده. و این حساسیت به حدی بود که اگر کسی هنگام راه رفتن پایش را به زمین می کشید، تمام بدنش به رعشه می افتاد و به حالت انقباض عضله ها دچار می شد. با این حال او نه فقط همیشه این درد را از هم بندانش پنهان می کرد، که علاوه بر این می کوشید تا آنجا که می تواند با لبخند و تشویق، آنان را به تحرک بیشتر وادارد. مبادا باعث ناراحتی آنها یا به هم خوردن برنامه هایشان شود".

علی تا سال 52، به عنوان یکی از مسئولان اصلی مجاهدین، برای همه زندانیان سیاسی زندان های تهران و مشهد شناخته شده بود. سال 52 در زندان مشهد، از نخستین کسانی بود که نقد علمی مذهب را پیشه کرد و مارکسیسم را به عنوان علم رهایی لگد کوب شدگان، به سلاح هماره خود تبدیل ساخت. وجود علی برای همه زندانیان سیاسی چندان مهم بود که متعصب ترین زندانیان سیاسی مذهبی مانند بهزاد نبوی و لاجوردی و عسگر اولادی، مارکسیست شدن علی را ضربه ای جدی و سخت به خود تلقی کردند. بهزاد نبوی وزیر صنایع سنگین فقها، طی مصاحبه ای در سال 58 در همین رابطه گفت: وقتی در سال 52 شنیدیم علیرضا تشید و علیرضا

زمردیان (پسرخاله و هم رزم علی که در جریان قتل عام زندانیان سیاسی به شهادت رسید) مارکسیست هستند، همه ما گریه کردیم! گریه ای که نطفه بند کینه ای سخت، علیه علی بود.

نقد علمی مذهب توسط علی، زمینه ساز نقد علمی مشی چریکی و تشکیل یکی از محافلی شد که بعد ها سازمان راه کارگر را بنیان نهادند.

علی در مدت هفت ساله زندان دوره شاه، از چهره های فعال زندان در هر زمینه بود، همیشه می گفت: "شاید واقعاً تا ابد در زندان ماندیم. در همین زندان برای جنبش چه باید بکنیم؟" و با این احساس وظیفه، با شور و انرژی بی کرانه به آموزش هم بندان خود- خاصه کسانی که محکومیت کمتری داشتند و امکان آزادی شان می رفت- می پرداخت. او در ایجاد شبکه ای ارتباطی بین زندان ها، در سازمان دهی خبرهایی که از بیرون می آمد و یا از رادیوهایی شنیده می شد که مخفیانه وارد زندان شده بود، و در جاسازی ها نگه داری می شد، نقش اساسی داشت. هنوز هم دیوار زندان های مختلفی که علی را در خود گرفته بود، جاسازی های ساخت او وجود دارد که مملو از جزوه های آموزشی، خبرنامه ها و اسناد متنوع است که راز کشف آنها را علی چند ماه پیش با خود برد.

سال 57، سال انقلاب توده ها و آزادی زندانیان سیاسی، علی نیز از زندان آزاد شد و همه انرژی و توان خود را به همراه تعدادی از رفقایش، برای تشکیل سازمان ما به کار گرفت. مسئولیت های متنوع و بسیار پر خطر علی از سوپی و توان امکان سازی و گشایش گره های مختلف در هر زمینه کار تشکیلات از سوی دیگر، از همان ابتدا او را به یکی از کادرهای اصلی مورد اتکای سازمان ما تبدیل کرده بود.

یک بار پس از شهادت خواهرش رفیق نیلوفر تشید توسط پاسداران حزب الله، شناسائی و دستگیر شد، اما در راه انتقال به اوین، توانست با هشیاری و چابکی خارق العاده ای آنان را فریب دهد و از چنگشان بگریزد. سرانجام در شهریور 61، رژیم توسط یاراحمدی خائن به منزل مسکونی علی راه یافت و همراه همسر باردارش یک سره به قصاب خانه اوین اش کشاند. همان ابتدای ورود به اوین، به اعدام محکوم شد، اما کینه ی عمیق جلادان و خاصه کینه شخصی لاجوردی خون آشام علیه او، موجب شد که تا زمان نا معلوم، اعدامش را به تعویق اندازند تا در زیر شکنجه های مداوم، روحیه اش همچون قامت له شده اش درهم بشکند و گوشه رازی را برملا کند. به راستی اما علی همان سمبل مقاومت سال های 50 بود با تجربه و ایمانی ژرف تر و

گسترده تر؛ که هم چنان سوگ سرود راحت کننده اش را می خواند و خاطرات گذشته را در سیاه چال اوین زنده می کرد و بند بند آن را می لرزاند:

بشکن تنم زیر شکنجه، محال است زیر درد / رازی تو بشنوی ز من و همرهان من!
وحشیگری جلادان، وصف ناپذیر بود و علی بر تخت شکنجه و بر سقف شکنجه گاه، همواره به زیر شلاق و به صلابه، آویز. با این همه، اما علی، همان علی همیشه بود و همچنان در پی فرصتی و امکانی برای سازمان دهی مقاومت جانانه تر هم زنجیرانش.

فرزند علی "امید"ش در زندان زاده شد و علی هم چنان در زیر باران شلاق و بارش خون بند بند اندامش، به امیدش می اندیشید و به نسل هایی که در دل، امیدها دارند؛ به افقی که آزادی و سوسیالیسم را در امیدواری دل ها تجلی می داد. تلاش های علی در سازمان دهی مقاومت جمعی زندانیان سیاسی به صورت اعتصاب غذای حماسه آفرین دلاوران اوین نتیجه داد و به همراه تنی چند از رفقاییش، نخستین اعتصاب غذای بندیان اوین را سازمان داد. در جریان اعتصاب غذا، باز به سلول انفرادی منتقلش کردند و باز سلاخی مداوم پیکر خون غرقه اش را به نهایت رساندند و باز همان سوگ سرود همیشه علی را پاسخ گرفتند:

بشکن تنم زیر شکنجه، محال است زیر درد / رازی تو بشنوی ز من و همرهان من!
سوگ سرودی که اگر چه از هنگام قتل عام زندانیان سیاسی، دیگر از گلوی پر خراش علی برنخاست، اما هنوز و هم چنان در سراسر زندان خون گرفته، می پیچد و بند بند اوین را می لرزاند.

بدین گونه بود رفیق علیرضا تشید، سمبل مقاومت زندانیان سیاسی در دوره حکومت شاه و شیخ، که هرگز تصور جبین سائی بر آستان بهره کشان و ستم پیشگان را یک لحظه به خویشتن اش راه نداد و با سینه ای مملو از رازهای انقلاب و سازمان ما، بر همه تلاش های جلادان در گشایش روزنی حتّا خُرد به سینه پر رازش، ریشخند تحقیر زد و در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، جانانه جان به انقلابش داد. یاد و نامش بر آسمان بلند انقلاب ایران همیشه رخشنده باد.